

می گفتند که در زندان با او گفته می شد: نامه‌ای بنویس و در آن فقط بگو که می خواهم آزاد شوم. اما او می گفت: «نه» می گفتند: آخر مگر نمی خواهی پیش تنها فرزند و نوه هایت زندگی کنی و این دم آخر در آسایش باشی؟

می گفت: سعادت مردم سعادت من است. من عفو نامه نمی نویسم.

او راست می گفت هیچ گاه عفو نامه نوشت حتی پس از ۳۲ سال حبس و این حکایت، حکایت صفر خان است.

مردی که ۳۲ سال در زندان های شاه ماند و بهترین سال های عمرش را در سلول های مخوف و سیاهچال های مرگ آور گذراند اما حتی برای لحظه‌ای به عقایدش پشت نکرد.

صفر قهر مانیان یکی از پر سابقه ترین زندانی سیاسی ایران تاکنون، در حال حاضر پیر مرد ۸۱ساله‌ای است مریض و رنجور در خانه‌ای که نه اتاقی تاریک و نمور، در دوران نقاهت بیماری سخت و جانکاه، دردی به جا مانده از دوران صبر های بی پایانش.

وقتی به دیدن صفر خان می روی از او خیلی چیز ها می دانی، چند کتاب خاطراتش را خوانده‌ای، اما می دانی که هنوز خیلی چیز هاست که می خواهی از او بدانی. می دانی که هفته‌ها در تلاش بودی تا بتوانی مردی را ببینی از دل تاریخ.

مردی با اراده‌ای پولادین، مردی از عمق تمام گمنامی ها و مظلومیت ها، مردی با غیرت و همتی عجیب و ناشناخته. خانه او آپارتمان کوچکی است در یک مجتمع اداری، فرسوده و پرتردد با صدای مداوم ماشین و آلودگی. درست در یک تقاطع شلوغ و پرتردد، صفر خان که خانه‌ای ندارد و این خانه هم متعلق به یکی از سازمان ها است که دوستانش برای او تدارک دیده‌اند و صفر خان می گفت که

وقتی به صلابت نگاهش می نگری که هنوز پس از سال ها و از پس دیوار های قطور و بی نور زندان دیروز و فراموشی امروز پرفروغ نگاهت می کند، با خود فکر می کنی چه اهمیتی دارد که او جزو چه حزب و گروهی بوده و چگونه می اندیشیده، مهم این است که او به خاطر عقیده اش ۳۲سال حبس را تحمل کرده، نمی دانی چرا اینقدر این که ۳۲سال در ذمنت می پیچد، با خود فکر می کنی ۳۲سال یعنی چقدر یعنی ۱۱هزار و ۷۱۲روز، یعنی یک عمر، عمر خودت را مدام حساب می کنی باید چند سال دیگر عمر کنی تا به اندازه عمر سیاسی

چهار سالگی می بیند و بار دوم در ۱۶سالگی در همان سالی که همسرش فوت می کند. او ۱۱ سال ممنوع الملاقات بوده.

وقتی می خواهی از غم او یا از دلنگی همسر و دخترش طی این

سال ها بنویسی تازه می فهمی که واژه ها چقدر سبک و تهی اند. باور کنید از صفر خان نوشتن سخت است، اگر بنویسی به نوعی متهم می شوی و اگر از او هیچ نگویی و ننویسی هم در محکمه وجدان محکوم می شوی و تو می مانی در بلا تکلیفی.

اما واقعیت این است که باید از او یادی کرد، چگونه می توان او را

یک سرنوشت را تا انتها می بینی، یأس و ناامیدی پر و خحت چنگ می اندازد و حس می کنی مظلومیت، غربت و گمنامی این مرد و سنگینی آن همه مبارزه غریبی که تو آن زانمی شناسی چنان بر گلویت فشار می آورد که احساس خفگی می کنی، اما وقتی پای صحبت های او می نشینی هنوز می توانی به عمق یک اعتقاد پاک و غیرت ایمان بیاوری. هنوز می توانی بر آن روح و جسم فروت و تکیده و خسته مبارز دیروز درود بفرستی و به آن افتخار کنی. هنوز می توانی به خود بپالی که در سرزمینی زندگی می کنی که مردمانی هستند که جان بر سر عقیده می گذارند و یا عمری

صفر خان مردی از اعماق تاریخ

سختی و شکنجه و حسرت و تلخی را به جان می خرند اما نه عفو نامه‌ای می نویسند و نه قدمی عقب می نشینند. تو می توانی این بار کتاب خاطراتش را با افتخار ورق بزنی و با افتخار از مردی بگویی به نام صفر خان.

انگیزه اصلی کشیده شدن صفر خان به مبارزه و وجود فتودال ها بود که با کمک ژاندارم ها به مردم ستم می کردند و همه چیز را در اختیار خود گرفته بودند و می خواستند که دهقان و کشاورز برده آنها باشد. اگر کشاورزی برای به دست آوردن حق خود از فرمان آنها سرپیچی می کرد، بازندان و شلاق و شکنجه رو به رو می شد. این بی عدالتی باعث شد که مردم سر به شورش برداشتند و صفر خان نیز همراه با دوستانش در سال ۱۳۲۱ به طور علنی علیه فتودال ها مبارزه را آغاز کرد. آنها کمیته‌هایی تشکیل دادند و از کشاورزان ناراضی ثبت نام کردند. کشاورزان ناراضی با اسلحه و مهماتی که از جنگ جهانی دوم در آن نواحی مانده بود و نیز سلاح هایی که از مرز شمالی (شوروی سابق) می آمد مسلح شدند و علیه بیدادگری فتودال ها و ملاکین بزرگ قیام کردند. اما در سال ۱۳۲۵ قیام کنندگان محاصره شدند و پس از مدتی در مقابل نیروهای دولتی شکست خوردند و به طور وحشیانه‌ای تار و مار شدند. عده بسیاری از آنها اعدام شدند و گروهی هم زندانی و تعدادی هم متواری شدند و از مرزها گذشتند.

صفر خان همراه با گروهی به عراق رفت و پس از مدتی سرگردانی و تحمل زندان و شدائد و مشقات در سال ۲۷ به ایران بازگشت و در همان سال دستگیر شد. او را از زندانی به زندان دیگری بردند و دادگاه‌های بسیار برای او تشکیل دادند و عاقبت در دادرسی ارتش ابتدا به اعدام

در روزمرگی ها و جار و جنجال های روزمره گمش کرد اصلاً مگر چنین مردی گم شدنی است، حتی اگر ما امروز نبینیمش آیا تاریخ معاصر ایران پر سابقه ترین زندانی سیاسی اش را فراموش خواهد کرد، همچو او بی فحارغ از نگاه سیاسی اش -در تاریخ کم پیدامی شود و چه افسوسى بر ما خواهد بود. اینک که او مریض و خسته از یک عمر مبارزه، در مبارزه‌ای سخت با مریضی ای سخت و جانکاه است، تنهایش بگذاریم و او را در بدترین شرایط و حتی محروم از یک زندگی عادی رها کنیم. بالاخره صفر قهر مانیان پس از پیروزی انقلاب و شکستن حصارهای زندان در سال ۱۵۷آزاد می شود. او هنوز هم از استقبال پرشور و کم سابقه مردم تهران و تبریز با افتخار یاد می کند.

او در نخستین مصاحبه اش پس از آزادی از زندان قصر، آزادی خود را مدیون مردم دانست و گفت:«سال ۵۵یک بار مرا با ۷۰ نفر برای نوشتن تقاضای عفو به زندان اوین بردند. من به این خواست تن ندادم و به خاطر همین مقاومت، مدت هادر بدترین شرایط در زندان اوین ماندم. زندانبان گفت: آنقدر اینجما می مانی تا بپوسی. من خندیدیم و گفتم، من پوسی دنی نیستم، مردم جزء دیوارهای زندانند.» او راست می گفت نبوسید و بی هیچ چشم داشتی مبارزه کرد و هر چند بیماری اش که یادگاری غریب و آزار دهنده از گذشته سخت و دردناکش است، در سال های اخیر تأثیر شدیدی بر جسمش داشته و روحش که دیرگاهی است خسته و ناتوان است، اما او هنوز با صلابت از گذشته می گوید و تنها چیزی که در نگاه اول می توانی درباره او بگویی غرور ابدی یک مبارز آذربایجانی است. وقتی کتاب خاطراتش را ورق می زنی غربت و ناکامی



و سپس به حبس ابد محکوم شد. او ۳۲سال عمر خود را در زندان های مختلف گذراند که یازده سال از این مدت را در قلعه برازجان که زندانی مخوف با شرایط سخت و غیر انسانی بود، بدون ملاقاتی گذراند. در این ۳۲سال از طرف رژیم پهلوی بارها از او خواسته شد تا با نوشتن امان نامه و عفو نامه‌ای آزاد شود اما او هیچ گاه نپذیرفت تا در سال ۵۷و با پیروزی انقلاب از زندان آزاد شد، او پس از تحمل سال ها حبس در سیاهچال های مخوف هم هیچ گاه حتی برای لحظه‌ای به عقایدش پشت نکرد. صفر قهر مانیان مبارز آزاد میخواه دیروز، امروز پیر مرد اسطوره ای کتاب های تاریخ شده است، راستی، چه اهمیتی دارد که او جزو چه فرقه و گروهی است، آنچه مهم است ۳۲ سال مبارزه است.



او برسد، اما هر چه تلاش می کنی باز می بینی که نمی توانی عمق و معنای واقعی زندگی او را بفهمی. و روستا زاده‌ای ۲۰ساله که نمی تواند جور و ستم فتودال ها را تحمل کند، تنگنک به دست می گیرد و قیام می کند و خیلی زود زندانی می شود، او دخترش را برای اولین بار در

همان سازمان اخیراً خانه اش را خواسته. این خانه علی رغم بیماری تنفسی شدید او که زمین گیر بیمار ستانش کرده، نه پنجره‌ای دارد، نه نور آفتابی و نه هیچ وسیله آرامشی. زندگی کنونی او عین بی عدالتی است، جفا، بی مرامی و حق ناسپاسی.